

نگاهی به مجموعه کتاب‌های «آقای گام»

تابلوی لئوناردو داوینچی اثر «خانم مونا لیزا»

آرش شفاعی



نام کتاب: آقای گام
نویسنده: اندی استانتون
مترجم: رضی هیرمندی
تصویرگر: دیوید تزیمن
ناشر: چرخ و فلک
نوبت چاپ: اول

سایت آمازون نوشته است: «گویی جیمز جویس است که برای بچه‌ها قصه نوشته است. این کتاب شوخ و شنگ و معرکه است. یک هیچانه هستی گراست، آن‌طور که بچه را از خنده روده‌بر می‌کند.» من نفهمیدم تشابه «اندی استانتون» با «جیمز جویس» در کجاست اما کافی است کارهای او را بخوانید تا بفهمید نویسنده سایت آمازون در بخش دوم نوشته‌اش اغراق نکرده است. «اندی استانتون» انگلیسی، البته آدم عجیب و غریبی هم هست، همین که یک نفر دکترای ادبیات انگلیسی گرفتن از دانشگاهی مثل آکسفورد را همان لحظه گرفتن مدرک رها کند، نشانه این است که این آدم، یک جورهایی عجیب و غریب است و در روزگاری که مردم پول می‌دهند تا مدرک بگیرند، این یکی دکترای گرفتن را به قصد نویسنده شدن رها می‌کند. کتاب‌های «آقای گام» اولین کاری است که «استانتون» بیرون داده است و همین اولین کتاب، به طرفه‌العینی جایزه بهترین کتاب سال ۲۰۰۷ ردهاوس و بلوپیتر را برای نویسنده به ارمغان آورده است و منتقدان ادبی سایت و روزنامه‌های معروف دنیا را به اعجاب و تحسین واداشته است.

«آقای گام! شما بدجنسید» و «آقای گام و میلیاردر بیسکوییتی» با تصویرگری دیوید تزیمن و به ترجمه رضی هیرمندی را کتاب چرخ و فلک منتشر کرده است؛ مجموعه‌ای از دو کتاب که دارای شخصیت‌های واحدی است اما هر کتاب تقریباً مستقل محسوب می‌شود. شخصیت‌های اصل داستان در ۲ دسته‌بندی کلاسیک «آدم خوبه» و «آدم بده» تقسیم‌بندی شده‌اند. البته شخصیت‌های «آدم خوبه» گاهی شیطنتهایی می‌کنند و بلوف‌هایی می‌زنند اما در مجموع، به راحتی می‌توان آن‌ها را از هم تفکیک کرد. آدم‌های منفی محوریت عمده‌تری در داستان دارند چنان‌که اصولاً نام کتاب و محوریت عمده داستان حول و حوش آقای «گام» است. کتاب‌ها این‌گونه آغاز می‌شوند: «آقای گام پیرمرد بداخلاقی بود با ریش قرمز و یک جفت چشم خون گرفته که مثل هشت‌پایی که در غاری ناجور چنبره زده باشد، به آدم خیره می‌شد. از آن موجودات یک پارچه وحشتناک بود که از بچه‌ها و حیوانات و از شوخی و تفریح و بلال نفرت داشت. عشقش تمام روز چرت زدن توی رختخواب و تنهایی و غر زدن به زمین و زمان بود.»

بعد از شناختن آقای گام، با محیط زندگی و خانه او آشنا می‌شویم: «اتاق‌ها پر بود از آت و آشغال و جعبه خالی پیتزا. شیشه‌های خالی شیر همه جا ولو بودند، عین سربازهایی که در جنگ با شیر و ماست زخمی شده باشند. روزنامه‌های قدیمی این ور و آن ور پخش و پلا بود با سرخطهایی این‌جوری: حمله وایکینگ‌ها به بریتانیا یا امروز اولین روزنامه جهان اختراع شد» که البته فونت این دو جمله آخر با بقیه متن متفاوت است.

آدم‌های منفی و مثبت، در مثبت و منفی بودن خود خیلی خاص هستند، تنبل بودن و بدجنس بودن یا مهربون بودن و تر و فرزند بودن‌شان به شکلی خاص و عینی و ویژه در داستان به خوبی «نشان داده می‌شوند». نویسنده، سعی می‌کند شخصیت‌هایی را که می‌آفریند، با همه شخصیت‌های دیگر متفاوت باشد؛ به عبارت دیگر تنبل بودن «آقای گام» به شکلی کاملاً ویژه و مخصوص به او، تنبل است و او در تنبل بودن - و البته سایر صفات منفی - به اصطلاح تا ته خط می‌رود.

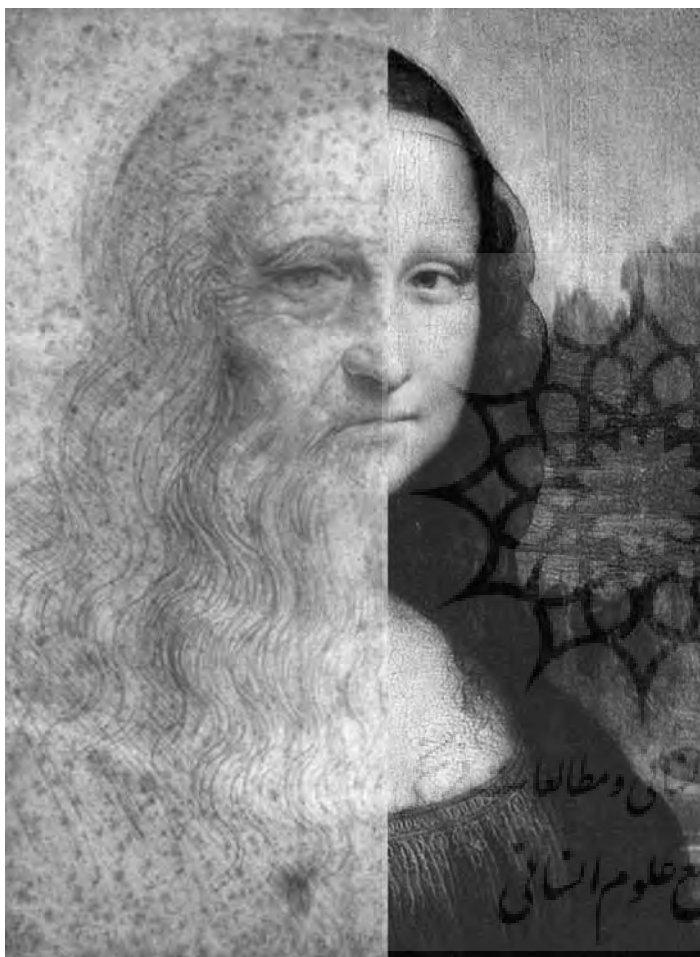
تکنیک اصلی و قابل توجه «اندی استنتون» در خلق یک اثر طنز، استفاده از همه فضاهای شکل‌دهنده متن برای ایجاد طنزی چند وجهی است. بر خلاف بیشتر نویسندگان که در طنز آفرینی، عمده‌ترین وجه همت خود را بر «خوشمزگی» و طنز متکی بر بیان قرار می‌دهند، این نویسنده از همه ظرفیت‌های متن، برای قرار دادن شخصیت‌ها در موقعیت‌های طنزآمیز استفاده می‌کند. گاهی این ظرفیت، فونت نگارش داستان است و گاهی استفاده از نشانه‌های تصویری به جای مربع‌های معمول ایجاد فاصله بین ۲ متن و... به عبارت دیگر «استنتون» سعی می‌کند نه تنها متن خنده‌داری بنویسد، بلکه سعی می‌کند با استفاده از توانایی شگفت‌آور در غافل‌گیر کردن خواننده با برخی یادآوری‌ها، فریب دادن خواننده و ایجاد اعجاب، توضیح دادن‌هایی که ابتدا جدی می‌نماید و بعد طنز خود را آشکار می‌کنند؛ فقط یک داستان خوشمزه تعریف نکند.

برای مثال به این بخش از کتاب «آقای گام! شما ببخشید» توجه کنید. در این بخش نویسنده قرار است درباره باغچه‌ای صحبت کند که آقای گام در خانه دارد. ابتدا ادعا می‌شود: «قشنگ‌ترین، پر گل‌ترین و باغچه‌ترین باغچه، همین باغچه بود» در این بخش قرار گرفتن «باغچه» در مقام صفتی برای «باغچه» ظرفیت طنز خوبی در زبان را آزاد کرده است اما نویسنده به این بسنده نمی‌کند و با این تأکید که «برای این که دستت بیاید این باغچه چه قدر معرکه بود»، ادامه می‌دهد: «یک عدد بین یک تا ده در نظر بگیر. آن عدد را در پنج ضرب کن. سیصد و پنجاه و پنج را به آن اضافه کن. یازده را ازش کم کن. حالا تمام این عداد و ارقام را بنداز دور. و فقط به یک باغچه معرکه فکر کن.» وقتی خواننده به پایان این «مسأله‌نمای ریاضی!» می‌رسد می‌فهمد که از ابتدا «سرکار بوده است» و همین باعث می‌شود که خود را در موقعیت خنده‌آوری بیابد و بفهمد که با نویسنده‌ای روبروست که نباید هیچ وقتی قیافه جدش‌اش را باور کرد. چنان‌که ۳ صفحه بعد نویسنده ناگهان داستان را به پایان می‌رساند و

باعث شگفتی خواننده می‌شود که آیا واقعاً در ۱۶ صفحه، کل داستان به پایان رسیده است؟ این‌جا خود نویسنده وارد متن می‌شود و می‌نویسد: «(ببخشید، داشت یادم می‌رفت. چیز مهمی اتفاق افتاد. همان چیزی که این قصه درباره آن هست. جداً معذرت می‌خواهم. خب آن چی بود؟ اوم... بله، بله! عجب افضاحی داشتیم به بار می‌آوردیم! یک سگ گنده قوی هیکل هم بود. آخه چه‌طور ممکنه او را فراموش کرده باشم. خب بگذریم). یک روز سگ گنده قوی هیکل... (راستش بهتره یک فصل تازه باز کنم. بابت همه این چیزها از همه‌تان عذر می‌خواهم).»

همین حاضر شدن‌های پی در پی نویسنده در لابلای متن، شکستن خط سر راست و مستقیم روایت داستانی، نقطه تمایز نوشته‌های «استنتون» است و طنز خاص او در همین جاها اتفاق می‌افتد. نویسنده از کوچکترین روزه‌ای برای استفاده از کارکردهای طنز نمی‌گذرد؛ برای مثال وقتی می‌خواهد نام یک شخصیت داستانی را برای مخاطب بیاورد، به شیوه معمول عمل نمی‌کند بلکه با همین «نام» هم‌بازی طنزآمیزی می‌کند:

«پلی عینوه تیله مرمی از تپه سرازیر شد. حالا اگر دوستش هستی که چه بهتر. جای نگرانی نیست اما اگر نیستی باید



جمله بالا را این طور بخوانید: جمی گرمی لمی فهویا فهویا برلین استریو ائو ائو لب سی یپ نرمونیکا لو استراییک دو گرسپین دو کرسپین دو اسپین دو وسپین دو هوپ دو لوپ دو برنکل مری کریسمس له نوار، عینهو تیله مرمری از تپه سرازیر شد. بیش تر اهالی لامونیک بیبر به خاطر راحتی و صرفه جویی در وقت بهتر دیدند دوست پلی باشند.»

هر ۲ کتاب از نظر داستان، چیز فوق العاده ای نیستند؛ سگی به باغچه مردی فوق العاده منفی می رود و آن را هم به هم می ریزد و مرد (همان آقای گام) می خواهد سگ را از بین ببرد و از طرف دیگر دختری به نام پلی (که اسم اصلی اش همان چیزی است که در بالا خواندید!) تصمیم می گیرد سگ را نجات دهد و سرانجام خیر بر سر پیروز می شود و سگ زنده می ماند؛ در کتاب دوم یک بیسکویت میلیونر به شهر می آید و «آدم بده» های داستان تصمیم می گیرند ثروت سرشار او را از آن خود کنند و باز هم «آدم خوبه» ها در برابر آن ها می ایستند و شکستشان می دهند و مرد ثروتمند در پایان می فهمد که ارزش دوستی و محبت بسیار بالاتر از پول و ثروت است!

می بینید که طرح ها، در اصل ساده اند و البته به یک پیام اخلاقی نصیحت وار هم ختم می شوند و اگر قرار بود نویسنده بدون پرداخت جزئیات و سر و کله زدن با زاویه های مختلف داستان و استفاده از توانایی های خاص خود در ریزپردازی های داستانی، کتاب هایش را می نوشت البته جایزه کتاب سال که هیچ، تمشک طلایی هم به او نمی دادند.

آنچه مهم است این است که از دل همین طرح های تکراری و نه چندان جذاب، کتاب هایی بیرون آمده است که نه تنها نوجوانان را می خنداند، بزرگسالانی را هم که حوصله کتاب خواندن دارند به دنبال خود می کشد و انتقادات مثبت منتقدان را باعث می شود.

شاید مهم ترین راز توفیق نویسنده، همین دست و دلبازی او در استفاده از همه ظرفیت های داستان خود برای خلق موقعیت های طنزآمیز اعم از تصویرپردازی، استفاده از طنز موقعیت، شوخی های کلامی، غافل گیر کردن خواننده و دست انداختن آدم ها و موقعیت های واقعی و حقیقی باشد.

«اندی استنتون» با این کتاب ها نشان می دهد که بر خلاف این تصور که تمهید نویسنده برای نوشتن یک کتاب ارزشمند و پر خواننده، همیشه معطوف به کشف یک «طرح» داستانی شگفت آور و استثنایی است، می توان بر پایه یک طرح معمولی، با یک پایان کاملاً قابل حدس زدن؛ داستانی پر خواننده نوشت.

اگرچه نویسنده، انرژی اش را خرج زیر ساخت اثرش نکرده است اما روساخت داستان را با وسواس، حوصله و حداکثر طنزآوری فراهم کرده است؛ حتی برای پایان بندی کتاب هم از خیر پایان بندی مرسوم گذشته و باز هم سعی کرده از ظرفیت های طنزپردازانه خود برای به دنبال خود کشیدن مخاطب استفاده کند.

کتاب «آقای گام! شما بدجنسید» وقتی به کلمه «پایان» می رسد، تمام نمی شود. وقتی به مخاطب می گوید: «قصه مخفی، جایزه خواننده در کار نیست»؛ مخاطب می فهمد که «استنتون» شیرین کاری تازه ای در سر دارد و این جمله که «پس همین حالا کتاب را بگذار زمین. قصه تمام شد. برو و دل مامانت و ازش بخواه شکلاتی چیزی بهات بدهد» تمهیدی برای یک بازی تازه است چرا که در صفحه بعد می خوانیم: «دنبال قصه مخفی، جایزه خواننده نگر، همچنین قصه ای وجود ندارد، باور کن» و بعد «می بینی؟ صفحه خالی است. همین» و این بازی ۳ تا ۴ صفحه دیگر ادامه دارد تا این که بالاخره ناگهان نویسنده، کارتش را رو می کند و «قصه مخفی، جایزه خواننده!!!» را برای خواننده تعریف می کند.

تقریباً همین اتفاق در کتاب «آقای گام و میلیارد بیسکویتی» نیز تکرار می شود و ما با پایان داستان و روایت داستانی، با پایان هنرآفرینی نویسنده روبرو نیستیم بلکه نویسنده به ارائه چند فهرست می پردازد که در حقیقت بهره برداری دوباره از ظرفیت هایی است که در طول کتاب های آقای گام به وجود آمده است؛ از ۱۰ کلمه ای که بیلی ویلیام سوم (یکی از آدم بده های حال به هم زن کتاب) با مزه تلفظشان می کند و ۱۰ چیز خیلی خیلی گران قیمت در عمارت آلن تیلور (که تصویر لئوناردو داوینچی، کار مونالیزا (!) و دستگاه فیلم برداری از رؤیایها نیز از آن جمله اند!).

به این ترتیب، تکلیف مخاطب با کارهای نویسنده خیلی زود روشن می شود؛ مخاطب (به خصوص مخاطب نوجوان که خیلی به دنبال فنون داستان پردازی و شیوه های روایت و طرح و پیرنگ و مانند آن نیست) می داند که نباید به داستان خیلی دل ببندد، به خاطر همین حتی اگر در همان اولین صفحات پی ببرد که سرانجام «آل تیلور» می فهمد که دوستی از همه ثروت های جهان برتر است، کتاب را زمین نمی گذارد.

مخاطب، به دنبال آن است که با مزگی و اعجاب آفرینی تازه نویسنده را کشف کند، ببیند که او کجا توانسته است از امکاناتی که در فیزیک، تکه کلامها، عادت ها و حرکات شخصیت ها ایجاد کرده، یک موقعیت تازه طنز بیافریند و منتظر است ببیند که تازه ترین کشف زبانی طنزآمیز یا موقعیت پیش بینی نشده ای که نویسنده برای شخصیت ها اندیشیده است، کجاست. به این ترتیب نویسنده به هدف اصلی خود که به دنبال داستان کشیده شدن مخاطب گریز پای نوجوان است می رسد و در خلال این بازی لحظه به لحظه در زبان و فرم داستان، محتوا و مضمونی را که خود در پی آن است، پیش می برد. توفیق از این بیشتر؟!